

هو العليم

تعظیم بزرگان و نقد محترمانہ

سالک آگاہ - مجلس اوّل

بیانات

علامہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله سرّہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فُضَيْلُ بْنُ عِيَاضٍ از شاگردان خاص و اصحاب
سرّ حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است که
همه - اعمّ از شیعه و سنی - او را به وثاقت و عدالت
قبول دارند، و جای تردید نیست.

کتاب مصباح الشریعه و انتساب مطالب آن به

امام صادق علیه السّلام

نظر مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه
مستدرک این است که کتاب مصباح الشریعه برای
فُضَيْلِ بْنِ عِيَاضٍ است؛^۱ نه فضیل بن یسار.^۲

^۱ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۱۵.

^۲ فضیل بن یسار شخص دیگری است از اهل مکّه و از اصحاب حضرت
صادق، که او هم از روّات و موثّقین معروف است. (علامه طهرانی، قدّس

فضیل بن عیاض - به کسر عین - که صاحب کتاب
مصباح الشریعة است، شاهد سخن ما است. در کتاب
مصباح الشریعة «**قال الصادق**» زیاد آمده است، بلکه
اصلاً هر کس کتاب مصباح الشریعة را نگاه کند،
می گوید هم‌هاش از حضرت صادق علیه السلام است؛
قال الصادق، قال الصادق است؛ یعنی شخصِ ناقل،
بلاواسطه از خود حضرت نقل می کند.

مرحوم سیّد بن طاووس، شهید ثانی و کفعمی هم
یکسره می گویند: «کتاب از حضرت صادق است.»^۱
ولی بعضی از مطالب در آن هست که با
فرمایشات حضرت صادق نمی سازد؛ مثلاً در بین
مطالبی که از حضرت صادق نقل می کند می گوید:
«سُفیان ثوری هم در اینجا چنین مطلبی گفته است.»
سُفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السلام و

سرّه)

۱ رجوع شود به الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان، ص ۷۸؛ خاتمة
المستدرک، ج ۱، ص ۱۹۴؛ منية المرید، ص ۱۷۲ بعد از نقل چند روایت از
مصباح الشریعة می فرماید: «هذا كله من كلام الصادق عليه السلام»؛ روضة
المتّقین، ج ۱۳، ص ۲۰۱: «و عليك بكتاب مصباح الشریعة، رواه الشهيد
الثّانی - رضی الله عنه - بأسانیده عن الصادق عليه السلام، و متنه يدلّ
على صحّته»؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۱۴.

از بزرگان مُتصوِّفه بوده و با حضرت هم ارتباط نداشته است، و شیعیان اصلاً از سفیان ثوری نقل نمی‌کنند و حرف‌های او را حجت نمی‌دانند. لذا آمدن حرف‌های سفیان در میان کلام حضرت صادق، این را می‌رساند که نمی‌شود گفت همهٔ این کلام از حضرت صادق علیه السّلام است.

و هم‌چنین از این‌گونه شواهد هست که نمی‌شود به طور قطع تمام کتاب را یکسره به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داد.

ولی از طرفی چون فضیل بن عیاض راوی روایت است و اینکه کتابی داشته است از حضرت صادق علیه السّلام، معروف و مشهور است؛ و از طرف دیگر مطالب کتاب مصباح الشّریعة خیلی عالی است و سطح مطالب آن بالاست - ظاهراً صد باب است، و در هر بابی از توکّل و تسلیم و نیت و طهارت و اراده و سجود و رکوع و قرآن و ... هر کدام را مفصّل شرح می‌دهد و اسرارش را بیان می‌کند - لذا من حیث المجموع مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از بحث‌های مفصّلی که در خاتمهٔ مستدرک دارد، نتیجه می‌گیرد:

این کتاب برای فضیل بن عیاض است که از مجالس و مواعظ حضرت استفاده کرده و جمع آوری نموده است. و اگر احیاناً در آنجا به مطلبی برخورد کردیم که با کلام خود حضرت منافات داشت، قابل تأویل است؛ یعنی باید بگوییم که آن مطلب از خودش است، یا مثلاً: قَالَ السُّفْيَانُ الثَّوْرِي، یعنی در اینجا در میان مطالبی که از حضرت بیان می‌نموده، خودش این را هم اضافه کرده است. و امّا اینکه او این کتاب را از نزد خودش آورده باشد، یا از پیش خودش جعل کرده و به حضرت نسبت داده باشد، هیچ این احتمال درباره‌ او نمی‌رود. فضیل بن عیاض مرد موثق و ثقة و از اولیای خدا بود و اینکه انسان کتابی از پیش خودش جعل کند و بعد به حضرت صادق نسبت بدهد، این افتراء و دروغ است؛ و حرام است! و کسی درباره‌ او اصلاً چنین احتمالی نداده است.^۱

سرگذشت فضیل بن عیاض

علی کلّ تقدیر این مرد، مرد بزرگی بود، و در احوالات او می‌نویسند که: در اوّل وهله، در میان همین بیابان‌های خراسان، بین اَبی وَرْد و سرخس،

^۱ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۱۵.

یک چادری داشت و به عبادت مشغول بود، و بُرنسی بر سر داشت و یک پشمینه‌ای پوشیده بود و در زیر چادر به نماز و عبادت و روزه و... مشغول بود. و چند تا شاگرد هم داشت، ولی شاگردهای خیلی خیلی دزد! و به دستور او هر قافله‌ای که از آنجا عبور می‌کرد، این شاگردها می‌رفتند و قافله را می‌زدند و دست و پای مرد و زن را می‌بستند و هر چه داشتند می‌آوردند در این چادر؛ و خلاصه به این قسم، خودش و تمام این مریدهایش إعاشه می‌کردند. مدت‌ها به همین قسم بود.

عبادت فضیل در زمان راهزنی

[روزی] یک نفر آمد و گفت:

من از تو تعجب می‌کنم ای فضیل! هر وقت تو را می‌بینم، مشغول نماز و روزه هستی! و از طرفی این آدم‌کشتن تو و این آدم‌هایی که برایت قتل و غارت می‌کنند و برای تو پول‌ها را می‌آورند، اینها چطور با هم می‌سازد؟! این اجتماع ضدین است، و اجتماع ضدین اصلاً محال است. ولی از جاهایی که تحقیقاً می‌گوییم اجتماع ضدین است، همین جا است!

فضیل برایش این آیه را خواند:

﴿وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا

صَلِحًا وَاٰخِرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اَللّٰهُ اَنْ يُّتُوْبَ عَلَيْهِمْ
اِنَّ اَللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿۱﴾

«یک جماعت دیگری غیر از آن دسته‌ای که قرآن بیان می‌کند هستند که: هم عمل خوب انجام می‌دهند و هم عمل بد، عمل خوب و عمل بد را با همدیگر قاطی می‌کنند؛ اینها هم إن شاء الله خدا به درد آنها می‌رسد. و خداوند توّاب و رحیم است.»

خلاصه، فضیل در خیمه‌اش مشغول نماز و عبادت می‌شد و وقتی قافله‌ای می‌آمد، اهل این چادر همه با شمشیر و نیزه و خنجر به این قافله حمله می‌کردند و با طناب، دست و پای مردم را می‌بستند و روی زمین رها می‌کردند و هرچه داشتند، می‌چاپیدند و می‌آوردند خیمهٔ فضیل؛ و مدّت‌ها روزی حلال می‌خوردند!

یک‌روز در قافله‌ای که از آنجا می‌گذشت، پیرمردی مقداری پول طلا داشت، دید که فضیل و قافله‌اش در آنجا هستند و آنها مسلماً می‌آیند و قافله را می‌چاپند. وقتی از دور آثار دزدها پیدا شد، پیرمرد

۱۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲.

با کیسهٔ طلایی که داشت به چادر فضیل آمد -
نمی‌داند که این چادر فضیل است - دید یک نفر به
لباس زهد و لباسِ اهل تقوا مشغول عبادت است،
گفت: «این کیسه پیش شما امانت باشد تا بعد.»
فضیل گفت: «خیلی خوب، بگذار آن گوشه روی
زمین!» گذاشت آنجا و رفت.

وقتی برگشت دید قافله را زده‌اند و هرچه
داشتند، برده‌اند؛ و دست و پاهای زن‌ها و مردها را
بسته‌اند و روی زمین رها کرده‌اند، و دزدها هم
رفته‌اند. دست و پای آنها را باز کرد. و آمد به همان
چادر تا پول خودش را از آن آقا پس بگیرد، که دید
آن دزدهایی که قافله را زده‌اند، آنجا هستند و همهٔ
اموال را آورده‌اند و با همین شخص امینی که پول را
پیش او به امانت گذاشته بود، همه با همدیگر دارند
قسمت می‌کنند، و این آقای بزرگ سهم خودش را
برداشته و برای آنها هم سهم معین کرده است. تا این
را دید، فهمید و گفت: «اشتباه کردیم!»

تا چشم فضیل از دور به او افتاد، به او اشاره کرد
که: پولت آنجاست، برو بردار! آن پیرمرد آمد و
پولش را برداشت و رفت.

این دزدها به رئیسشان فضیل گفتند:

ما امروز در این قافله هرچه گشتیم پول و درهمی پیدا نکردیم! حالا هم که این کیسه زر را این شخص آورده اینجا، تو همین طور از دست دادی و بخشیدی رفت؟!!

گفت:

این به ما حُسن ظنّ پیدا کرد! و روی حسن ظنّ، ما را امین دانست، و من نخواستم خلاف حسن ظنّش با او رفتار کنم.^۱

توبه فضیل

فضیل بعضی اوقات می گفت:

من بالأخره باید توبه‌ای کنم تا خدا از گناهانم بگذرد؛ ما خیلی جنایت می‌کنیم و کارمان همه‌اش جنایت است، ولی خدا بالأخره باید از گناهانمان بگذرد.

تا اینکه عاشق دختری شد، و نیمه شب برای اینکه او را بگیرد، از دیوار خانه آن دختر بالا رفت. روی پشت بام دید کسی قرآن می‌خواند و این آیه به گوشش رسید:

﴿الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ

^۱ تذكرة الأولياء، عطار نیشابوری، ص ۷۶.

«آیا هنوز موقع آن نرسیده که آن افرادی که ایمان آورده‌اند، دلشان به ذکر خدا خاشع و خاضع بشود، و نسبت به آنچه از طرف پروردگار نازل شده است خاشع شوند؟»

همان‌جا با خودش گفت: «آن، آن! وَاللَّهِ قَدْ آن!

رسید، رسید، موقعش رسید، الآن موقعش رسیده!»

از همان‌جا دیگر سراغ دختر نرفت. برگشت و رفت در خرابه‌ای، دید جمعیتی در آن خرابه هستند و بعضی با همدیگر صحبت می‌کنند و می‌گویند که: «امشب حرکت کنیم برویم»، و بعضی می‌گویند: «فضیل در راه است و ما را می‌چاید، بمانیم صبح که شد حرکت می‌کنیم.» فضیل پیش آنها رفت و خودش را معرفی کرد و گفت:

من فضیلم، توبه کردم، برخیزید به امان خدا!

بروید که دیگر برای شما هیچ راهی بسته نیست.

فضیل دیگر از اینجا توبه کرد؛ اما توبه‌اش واقعاً

توبه بود! یعنی توبه نصوحی که از آنجا فضیل را

فضیل کرد! بسیار سعی کرد، زیاد گریه می‌کرد، زاری

می‌کرد، به کوهستان‌ها می‌رفت، داد، فریاد، بیداد.
برای حلالیت و حلال‌بودی سراغ افرادی که مال آنها
را برده بود می‌رفت؛ بعضی‌ها می‌گذشتند و بعضی‌ها
نمی‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گفتند: مثلاً فلان قدر از
ما مال بردی، ما چطور از تو بگذریم؟!^۱

مسلمان شدن یهودی به جهت توبهٔ فضیل

می‌گویند [روزی] فضیل رفت پیش یک یهودی
که از او مال و زر خیلی زیادی دزدیده و برده بود، به
او گفت:

«از من بگذر.» گفت: «ابداً! من از یکی از آن
درهم‌ها هم نمی‌گذرم! تو پول‌های من را بردی و
سرت کردی، حالا عوض اینکه پولم را بدهی،
می‌گویی: بیا از من بگذر؟!»

فضیل هرچه گریه و اینابه و زاری کرد، هیچ
فایده‌ای نداشت، گفت:

«من توبه کردم.» گفت: «خیلی خوب، اگر توبه
کردی بیا به منزل من تا به تو نشان بدهم، من زیر این
خاک و این زمین، برای خودم مقداری اشرفی دفن

^۱خ ل: یارب.

کردم، تو این زمین را بکن و آن اشرفی‌ها را دریاور
و به من بده؛ آن وقت من از گناهت می‌گذرم.»

فضیل به خانه یهودی رفت، زمین را کند و
اشرفی را برداشت و به یهودی داد. فوراً یهودی
گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ!»
مسلمان شد و گفت:

به خدا قسم که من اینجا پولی دفن نکرده بودم،
و لیکن ما در تورات خوانده بودیم که: «شریعت
پیغمبر آخرالزمان شریعتی است که اگر کسی در
آن شریعت توبه کند و توبه‌اش توبه واقعی و
نصوح باشد، و دست کند زیر خاک، طلا
درمی‌آورد.» من برای این جهت تو را آوردم اینجا
تا امتحانت کنم که واقعاً با توبه‌ای که در این
شریعت کردی، آیا این شریعت، شریعت راست
است یا نه؟ و من مسلمان شدم و همه آن
مال‌هایی را هم که بردی به تو بخشیدم، برو به
امان خدا.^۱

سپس فضیل از ابی‌ورد خراسان یکسره خدمت
حضرت صادق علیه السلام آمد و از اصحاب خاص
حضرت شد، یعنی از اصحاب سرّ شد، یعنی از

^۱ تذکرة الأولیاء، ص ۷۷.

اولیای خدا شد، و تا آخر عمر هم همین طور یک مرد شوریده و ارسته عجیبی بود!

موعظه فضیل به هارون و وزیرش

هارون الرشید یک شب به وزیرش، فضل برمکی گفت:

من دیگر از صدای ساز و آواز و غناء و مطرب و... خیلی خسته شدم، امشب ما را یک جایی ببر؛ پیش یک ولیّ خدایی و کسی که نصیحتی به ما کند، گریه‌ای از ما دریاورد، کاری کند که دل ما شفا پیدا کند. من از صدای اینها دیگر خسته شدم.

فضل او را آورد پیش فضیل. درب خانه فضیل را زدند. گفت:

«کی هستی؟»

گفت: «امیرالمؤمنین! هارون، امیرالمؤمنین!»

گفت: «او را با من چه کار؟ مرا با او چه کار؟!»

گفت: «امیرالمؤمنین **أولو الأمر** است و اطاعتش واجب، در را باز کن!»

فضیل گفت: «اگر به میل می‌آیی، میل نیست؛ اگر به اکراه می‌آیی، خود می‌دانی!»

هارون با فضل وارد شد. فضیل چراغ را فوت کرد و چراغ خاموش شد، گفت:

«نمی‌خواهم چشمم به روی پر شقاوت بیفتد!»

هارون به بدن فضیل دست مالید، فضیل دستش را گرفت و گفت:

«مَا أَلَيْنَ هَذَا الْكَفَّ لَوْ نَجَا مِنَ النَّارِ! این چه دست

نرم و خوبی است، امّا به شرطی که از آتش نجات پیدا کند.»

فضیل این را گفت و برخاست و مشغول نماز شد:
اللَّهُ أَكْبَرُ.

نمازش را که خواند، فضل برمکی گفت:
«هارون آمده اینجا که تو به او عنایتی کنی،
توجّه کنی، تو هیچ به او اعتنا نمی کنی! آخر تو
او را کشتی!!»
گفت:

«ای هامان! تو او را کشتی، نه من! با این اعمال
که داری جمع می کنی او را به کشتن می دهی،
آن وقت کشتن را گردن من می اندازی؟!»
هارون شروع کرد به گریه کردن و گفت:

«درست می گوید! او من را فرعون قرار داده؛
چون به تو خطاب هامان کرد و هامان وزیر
فرعون است، یعنی من فرعونم!» یک ردّ و
بدل‌هایی کرد و بعد هارون یک کیسه هزار
دیناری جلوی فضیل گذاشت.

فضیل گفت:

«بردار! من از تو خیلی تعجب می کنم که این

نصیحت‌های من این قدر در تو تأثیر نکرد که
هنوز این مجلس خاتمه پیدا نکرده، دست به ظلم
می‌زنی!»

هارون گفت: «من چه ظلمی کردم؟»

گفت: «من می‌گویم اینها را از خودت خارج کن،
اما تو همین‌طور داری به خودت متصل می‌کنی!
(یعنی با این پولی که به من می‌دهی، می‌خواهی
برای خودت شخصیت درست کنی؛ هزار دینار
به من می‌خواهی بدهی برای مقام خودت!) این
را بردار، از خودت خارج کن، خودت را سبک
کن! تو همین‌طور داری سنگین می‌کنی! بردار که
این محلّ مصرفش نیست.»^۱

فَضْل قَبْلَ از این، هارون را به خانۀ سُفیان بن

عُیْنَةَ برده بود. سفیان بن عیینة از زهّاد و عبّاد بود.

وقتی درب خانۀ او در زدند و گفتند: هارون است،

از پشت در گفت:

«چرا خلیفه به اینجا تشریف آوردند؟»

می‌خواستید به من خبر بدهید من بیایم خدمت

خلیفه!»

هارون به فضل گفت:

^۱ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۳۷؛ کشکول شیخ بهائی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ تذکرة
الأولیاء، ص ۸۱، با قدری اختلاف.

«نه، این شخص به درد ما نمی خورد، زود بیا

برویم.»

و فضل هم او را به منزل فضیل آورد.

زندگی فضیل همین طور بود تا در روز عاشورا

جان داد؛ یعنی از حضرت صادق علیه السلام اجازه

گرفت و به مکه آمد و در آنجا اقامت کرد. دائماً در

طواف و سعی و... بود تا اینکه فوت کرد.^۱

فضیل پسری داشت به نام علی. می گویند: آن

علی از خودش أعجب بود! و لیکن عمرش وفا

نکرد؛ در همان جوانی کنار ماء زمزم که ایستاده بود،

یکی این آیه قرآن را می خواند:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ
كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ
وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۲

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات فضیل بن عیاض رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۳، ص ۳۸ و ۶۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۸؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹.

۲ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۷، تعلیقه:

«آیا آنان که به بدی ها و زشتی ها خود را مبتلا

می کنند، چنین می پندارند که ما آنها را مثل کسانی که

ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند قرار

می دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد

همین که این جمله را گفتم، صیحه‌ای زد و افتاد
و جان داد.^۱

توبه بشر حافی

بشر حافی هم نظیر این افراد است، و از شیعیان
و افرادی است که منقلب شد و توبه‌اش صد در صد
قبول شده بود، و انقلابش موجب عبرت همه افراد و
اهل زمان است؛ منتها، توبه او به دست حضرت
کاظم علیه السلام بود.

بشر حافی اهل بغداد بوده، و می‌گویند: در عقل
و درایت و فکر بی نظیر بوده، اما مردی خوشگذران
و عیاش و اهل شرب خمر هم بوده است. یک‌روز
در منزلش صدای ساز و آواز بود و خودش هم سر
سفره شراب نشسته بود، کنیزکی می‌آید دم درب
خانه که خاکروبه را خالی کند، در این وقت حضرت

قضاوت می‌کنند!»

^۱ سفینه البحار، ج ۷، ص ۱۰۳. به جای آیه فوق، در مصدر این گونه آمده
است:

«سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۴۹ و ۵۰:

﴿وَتَرَى آلَ مُجْرِمٍ يَوْمَ يَوْمِهِمْ أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا إِنَّا أَصْرًا فَوَّاقًا * سَرَّابِلُهُمْ مِّنْ
قَطْرَانَ ۖ وَتَغَشَّىٰ وُجُوهُهُمْ النَّارُ﴾؛ «و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان
را می‌نگری که در غل‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباس‌هایشان از قطران
است، و آتش جهنم چهره‌هایشان را پوشیده است.»

کاظم علیه السّلام که از جلوی خانه عبور می کردند،
از کنیزک پرسیدند: «اینجا خانه حُرّ است یا خانه
عبد؟»

کنیز هم که حضرت کاظم را نمی شناسد،
می گوید: اینجا خانه حُرّ است؛ خانه عبد نیست.
حضرت می گویند:

صَدَقَتْ؛ «راست می گویی!» لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ
سَيِّدَهُ؛^۱ «این خانه حُرّ است که این کار را می کند،
اگر عبد بود از سید خودش اطاعت می کرد.»

بعد حضرت می روند، و آن کنیز هم می رود تا
آبی بیاورد. آب را برمی دارد و به منزل می آورد؛ اما
به واسطه همین صحبت و مکالمه با حضرت، قدری
دیر می شود. بشر که سر سفره شراب بود، از کنیز
می پرسد: «چرا دیر آمدی؟» می گوید: «در فاصله ای
که می خواستم برسم، مردی به من چنین گفت که:
"صاحب این خانه حُرّ است یا عبد؟" و من گفتم: حُرّ
است. گفت: "صَدَقَتْ! لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ؛
راست می گویی! اگر عبد بود از سیدش اطاعت
می کرد."»

بشر خوب فهمید که این سخن از حضرت کاظم

^۱ أعيان الشيعة، ج ۳، ص ۵۷۹، با قدری اختلاف.

علیه السّلام بوده است؛ کسی جز آن حضرت چنین جمله و کلامی نمی گوید. همین طور پابرهنه به دنبال حضرت کاظم علیه السّلام دوید تا ایشان را پیدا کرد، و افتاد روی دست و پای حضرت، و توبه و زاری و انابه کرد؛ و دیگر تا آخر عمر کفش نپوشید و همین طور پابرهنه بود، و لذا می گویند: بشر حافی؛ حافی یعنی پابرهنه.^۱

از بشر حافی پرسیدند: چرا کفش پایت نمی کنی؟ گفت:

«آن وقتی که با من آشتی کردند، پابرهنه بودم؛ دیگر نخواستم کفش پا کنم».

نمی گوید: من آشتی کردم، می گوید: با من آشتی کردند.^۲

خلاصه، این بشر از آن اولیای خدای درجه یکی می شود که در قرن ها کسی نظیرش پیدا نمی شود! او خیلی مرد عجیبی بود و به عبادت و دعا و قرائت

^۱ جمع حافی می شود: حُفَاة؛ مثل: ماشی و مُشَاة، باغی و بُغَاة، طاغی و طُغَاة. مستحب است وقتی انسان مشرّف می شود مکّه، حُفَاة برود؛ یعنی پابرهنه برود. * (علامه طهرانی، قدّس سرّه)

* وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۷۸.

^۲ تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۱.

قرآن و... مشغول بود. ساکن بغداد و مورد اعتماد اهل بغداد بود، می آمدند و از او استفاده می کردند و دستور می گرفتند. ظاهراً در هفتاد و شش سالگی هم فوت کرده است.^۱

سهو شهید ثانی و تعدی صاحب روضات

الجنّات به ایشان

مرحوم شهید ثانی این قضایا را که از بشر در عباراتی از کتاب المدهش از ابن جوزی نقل می کند، می گوید: «آن مردی که از در خانه بشر عبور کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود.» در اینجا صاحب روضات الجنّات خیلی بر شهید ثانی تعدی می کند و می گوید:

«این شخص (مرحوم شهید ثانی) به این بزرگی و با این مقام و با این جلال و عظمت، اشتباهی به این بزرگی کرده که بین حضرت کاظم و زمانش، تا حضرت سجّاد فرق نگذاشته است! بشر صد سال بعد از زمان حضرت سجّاد بود! در زمان احمد بن حنبل بود، احمد

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات بشر حافی رجوع شود به روضات الجنّات، ج ۲، ص ۱۲۹؛ منهاج الكرامة، ص ۵۹؛ الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۱۶۷؛ طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۸۴؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲.

بن حنبل پیش بشر آمد، و ملاقات‌ها و دستوراتش مربوط به حضرت کاظم است، نه حضرت امام زین‌العابدین، و... .

و اینها نیست مگر قلت معرفت و ممارست این بزرگان به فنون و علوم سیره و تاریخ.^۱

البته شهید ثانی در اینجا اشتباه کرده، و توبه بشر

- کما اینکه در تذکرة الأولیاء و سایر تذکره‌ها

هست^۲ - به دست حضرت موسی بن جعفر بوده

است، و زمان بشر تا حضرت امام زین‌العابدین

علیه السلام صد سال تفاوت دارد؛ و لیکن صحبت

در این است که انسان نباید نسبت به اشتباهات

بزرگان تندی داشته باشد. ما به ایشان می‌گوییم:

شهید ثانی اشتباه کرده است، این اشکالی ندارد! اما

مثلاً: این شخص با این جلالت و عظمت و بزرگی،

چنین اشتباهی کرده، و به واسطه قلت معرفت در این

جهت است و چه و چه؛ اینها همه غلط است و

^۱ روضات الجنّات، ج ۲، ص ۱۳۱.

^۲ قابل ذکر است که منهاج الكرامة، ص ۵۹؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص

۱۲؛ أعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۷۹، توبه بشر را به دست حضرت موسی بن

جعفر علیهما السلام بیان نموده‌اند؛ لکن آنچه در تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۱

آمده است، تنها ناظر به توبه بشر است، و کیفیّت آن و ملاقات با حضرت

موسی بن جعفر را بیان نکرده است. (محقق)

اهانت به بزرگان تلقی می‌شود.

اشکالی بر صاحب روضات الجنّات

مرحوم آقا سید محمدباقر خوانساری مرد متبّعی بوده، و صاحب روضات الجنّات است که در احوالات علما کتاب بسیار خوبی است. ولی یکی از جهاتی که کتاب او را قدری نُکس می‌دهد [و تنقیص می‌کند]، همین است که وقتی می‌خواهد از کسی تنقید کند، بیان او بیان تندی است؛ یعنی اشکال ایشان در این است که در بعضی جاهایی که شروع به ایراد گرفتن می‌کند، دیگر می‌تازد! و این درست نیست.

مثلاً در یک‌جا به شیخ صدوق و یا سید بن طاووس و... به واسطه بعضی از جهات تاخته است! یا مثلاً از فتنه‌ای که در اثر شیخ أحمد احساسی ایجاد شده، دلش به درد آمده بود، وقتی احوالات او را می‌نویسد آنجایی که مطالب او را ردّ می‌کند، با تندی همه آنها را مورد ردّ و طرد قرار می‌دهد؛ این درست نیست! یا مثلاً به سید رضی - رحمة الله علیه - جمع‌آوری کننده نهج البلاغه، یک تنقیداتی دارد که درست نیست!

لذا مرحوم حاج شیخ محمد رضا اصفهانی^۱ یک
تعلیقه‌ای بر روضات الجنّات دارد که در آن
نوشتجات هر جا یک اشتباهی در کتاب روضات
است، با بیانی مدبّرانه و محترمانه بیان می‌کند.^۲

علی کلّ تقدیر، شاهد در این بود که این تندی و
تیزی مرحوم صاحب روضات نسبت به شهید ثانی
درست نیست! بله، ممکن است ایشان اشتباه کرده
باشد و شما باید اشتباهش را ذکر کنی که بعد از این
در کتابی ذکر نشود؛ چون روضات الجنّات فی
أحوال العلماء و السّادات است، کتاب رجال و
ترجمه است و از احوال بشر می‌نویسد، لذا بایستی
که بحث کند و بگوید که: «او خدمت حضرت کاظم
علیه السّلام رسیده و استفاده کرده است؛ و اینکه

۱ حاج شیخ محمد رضا پسر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی
مسجدشاهی است. مرحوم حاج شیخ محمد حسین، صاحب تفسیر مختصر
است که خود حاج شیخ محمد حسین پسر حاج شیخ محمد تقی، صاحب
حاشیه بر معالم الدین به نام هدایة المسترشدین است، که ایشان برادر حاج
شیخ محمد حسین، صاحب فصول بوده است. (علامه طهرانی، قدس سرّه)
۲ هنوز این تعلیقه به دست من نرسیده، اصلاً نمی‌دانم طبع شده است یا
نشده؟ یک وقتی بنا بود که روضات را با آن تعلیقه طبع کنند؛ ولی طبع نشد
و طبع مجدد روضات باز به همین صورت امروزی که به چند جلد قسمت
شده، طبع شده است و از آن حاشیه خبری نیست. ولی قاعدتاً باید تعلیقه و
حاشیه خیلی مفیدی باشد. (علامه طهرانی، قدس سرّه)

شهید ثانی گفته از حضرت زین العابدین بوده، اشتباه است.» اما همین قدر بگوید که: اشتباه بوده؛ اما چنین و چنان و... این اصلاً درست نیست.

فراموشی استادِ شرح لمعه، به سبب بی ادبی به

شهید ثانی

مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - نقل

می کردند:

آقای شریعت سنگلجی^۱ نقل می کردند که یکروز درویشی آمده بود به مسجدشان که در آن مسجد به شاگردانش کتاب شرح لمعه درس می داد، و به شهید ثانی خیلی بی اعتنائی می کرد و در ردّ ایشان این طور می گفت: «این حرف به درد نمی خورد، این حرف را هیچ فرد نادانی هم نمی زند!»

آن درویشی که آنجا نشسته بود، گفت: «آقا شما ردّ شهید را بکنید؛ اما با این جملات خوب نیست که مثلاً: ”کسی این حرف را نمی زند، این حرف ها را باید دور ریخت!“»

(بعضی ها با عبارات زشت انتقاد می کنند، ولی

^۱ آقای شریعت سنگلجی یکی از علما بود، علما که نه، بلکه یک فرد خاصی بود و افکار خاصی هم داشت، و کتابی در ردّ رجعت نوشت، و متدینین خیلی با او ارتباط نداشتند. (علامه طهرانی، قدس سرّه)

بعضی‌ها با عبارات درست ردّ می‌کنند؛ رد را باید بیان کرد، اگر انسان رد نکند اصلاً علم، علم نیست؛ حقیقت، حقیقت نیست؛ تمام اشتباهات همه بر جای خود می‌ماند؛ ولی درست باید ردّ کرد.)

ایشان اعتنائی نکرد، درویش هم گذاشت و رفت. ایشان فردا برای درس دادن آمد، و درویش هم آمد آنجا نشست. ایشان تا کتاب را باز کرد که بیان کند، بیانش نیامد؛ هرچه به خودش فشار آورد، حتّی یک جمله هم نیامد! درویش گفت: «بابا ما که خیلی مانده تا به شهید ثانی برسیم، یک اشاره که می‌کنیم همه چیز شما را می‌گیریم؛ آن وقت شما به شهید ثانی داری بی‌اعتنائی می‌کنی؟! توبه کن، و از این کارها هم نکن.»

به هر حال بعد زبانش را باز کرد، و ایشان منظور کارهای درویش را فهمید.

درویش گفت: «خیلی مانده به شهید ثانی برسیم!»

واقعاً شهید ثانی مرد بزرگی بوده است! از علمای متّقی ابرار اخیار مجاهد متعصّب شیعه واقعی خالص و مرد نازنینی بود. زحمات و کتاب‌های شهید اوّل و شهید ثانی [حاکمی بر این است که] اینها از نخبه‌های

روزگارند.

آن درویش می گوید: ما خیلی مانده برسیم به شهید ثانی! آن وقت تو می گویی...! من با یک اشاره همه چیزت را از تو گرفتم؛ تو داری او را تضعیف می کنی؟! شهید ثانی نمی فهمد؟! و این حرفها را هیچ احمقی و نادانی نمی زند! این کار درست نیست؛ بگو: این مطلب که شهید ثانی در اینجا فرموده، به این دلیل درست نیست؛ اشکال ندارد.

قابل ردّ و نقد بودن محترمانه هر کلامی غیر از

کلام معصوم

تأثیر اختلاف افراد و شرائط و جریانات در

کیفیت اوامر و نواهی (ت)

هر کلامی غیر از کلام پیغمبر و معصوم، قابل ردّ است. آرائی که شیخ طوسی، شیخ مفید و شیخ صدوق دارند همه قابل ردّ است، آراء هر فیلسوفی و هر حکیمی قابل ردّ است؛ نه اینکه هر حرفشان مردود است، ولی اگر انسان اشتباهی به نظرش می آید می تواند بیان کند، و لیکن با کلامی خوب و

با عفت کلام، نه با جملات تند و بی ادبانه.^۱

^۱ لازم به ذکر است که مقام مخاطب به تفهیم و تفهّم باز می‌گردد، و این دو بر حسب شرائط و قرائن و جریانات پیرامون يك موضوع، مختلف و متفاوت می‌باشند. مثلاً سخن با كودك خردسال و الزام یا تحذیر نسبت به يك امری، با كودك در سنین ده سال در همان موضوع متفاوت است؛ زیرا مراتب درك و پذیرش در آنها یکسان نمی‌باشد. و هم‌چنین خود افراد در این سنین با یکدیگر متفاوت می‌باشند؛ برخی از اطفال نسبت به پذیرش يك مطلبی واکنشی نشان نمی‌دهند، و بعضی دیگر به سختی زیر بار سخن و مطلبی می‌روند، بعضی از آنها علائق شخصی خود را بیشتر مدّ نظر قرار می‌دهند و بعضی کمتر.

و در اینجا است که انسان برای تحقق یک مسئله‌ای نمی‌تواند نسبت به همه آنها از یک روش و یک طرز برخورد استفاده کند، و چه بسا نرمش و مدارا برای بعضی از آنها موجب ضرر و زیان غیر قابل جبران گردد. این مورد نمونه کوچکی است از این پدیده شگرف در نظام خلقت و اجتماع که چگونه دو فرد در مقام فهم و پذیرش به مانند هم و مساوی با یکدیگر نمی‌باشند.

و لذا مشاهده می‌شود تدوین قوانین جزائی برای افراد متخلف اجتماع می‌باشد، نه برای افراد ملتزم و با فرهنگ، زیرا آنان خود به مقررات و قوانین پایبند می‌باشند و نیازی به عقوبت و جریمه و مکافات نخواهد داشت. و اکنون نیز در پاره‌ای از کشورها مشاهده می‌شود که کار دادگاه‌ها و محاکم کساد، و مراجعه در آنها به ندرت اتفاق می‌افتد؛ ولی در برخی از کشورها برای مراجعه به دادگاه در امور مختلفه، صف‌های طولانی و ازدحام خارج از حدّ توقّع و انتظار تشکیل می‌گردد. و این مسئله صرفاً به جهت عدم رعایت موازین انسانی و اصول اخلاقی و پایبندی به قانون و ضوابط است. روی این اصل، ملاک و معیار در کیفیت سخن گفتن و القاء کلام به مخاطب را می‌توان در تأثیر بیشتر کلام در نفس مخاطب و پذیرش آن از طرف او دانست. و برای تحصیل این موضوع از ابزارها و روش‌های گوناگون باید بهره جست.

و لذا در آیه شریفه می‌بینیم که می‌فرماید:

﴿وَجَدِلْ هُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵)؛

یعنی: «با آنان به بهترین روش و نیکوترین شیوه به بحث و گفتگو

بپرداز.»

یعنی در هر مقام به تناسب و رعایت شئون و خصوصیات همان مقام وارد گفتگو و مباحثه و سخن شو، تا بتوانی تأثیر بیشتر و پذیرش افزون تری را در مخاطبین خود به وجود آوری.

در آیه دیگر خطاب به حضرت موسی علیه السلام می فرماید:

﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلَ الْإِنِّ الْأَعْلَىٰ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾ (سوره طه (۲۰))

آیه (۴۴)؛ «با فرعون به نرمی و رفق سخن بگویند، باشد که متنبه گردد و یا از عواقب کردار خویش بهراسد.»

ولی در بعضی از اوقات سخن باید همراه با قدری درشتی و تندی صورت پذیرد، زیرا مقام اقتضای حدت و تندی دارد؛ چنانچه می فرماید:

﴿وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾ (سوره توبه (۹) آیه ۱۲۳)؛ «با

مشرکین و منحرفین سخن به درشتی بگویند.»

زیرا نفس سرکش و معاند آنان زیر بار سخن نرم و گفتار ملایم نمی رود، و باید با کلام تند و سخن صریح و خطاب حاد آنان را به خود آورد و متوجه خطا و اشتباهشان ساخت.

مثلاً در جریان عاشورا مشاهده می کنیم سیدالشهداء علیه السلام هنگام نصیحت و موعظه و تنبه آنان به ذکر خطابه ای ملایم و سخنانی نرم و مشفقانه می پردازند، و وقتی مشاهده می کنند که این گفتار نتوانسته است در نفوس سرکش و قلوب قاسی آنان تأثیر بگذارد، با عباراتی همچون:

إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعَىٰ قَدْ رَكَنِي بَيْنَ اثْنَيْنِ: بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَهِيَهَاتَ مَنَا الذَّلَّةُ! (مقتل الحسين عليه السلام، مقرر، ص ۲۴۴)

«این زنا زاده فرزند زنا زاده مرا بین دو امر مخیر

گردانیده است: بین مرگ و شهادت یا ذلت و

خواری؛ هیئات از اینکه ما ذلت و خواری را

برگزینیم و بر شهادت ترجیح دهیم!»

زیرا مقام، مقام خدعه و نیرنگ و نفاق است با ظاهری عوام پسند و بهانه ای پر مکر و فریب. ابن زیاد به عنوان حاکم منصوب از جانب خلیفه مسلمین که نماز می خواند و روزه می گیرد و مردم را به سمت و سوی اجتماع و وحدت پیرامون خلیفه شرابخوار قمارباز میمون باز فرا می خواند، در اینجا دیگر سخن از روی شفقت و ملاحظت و ملایمت نتیجه و ثمری ندارد؛ باید با بازگو کردن این اوصاف و حقایق مردمی را که به زیر پرچم و علم او گرد

این یک مطلب؛ پس رفقا همیشه باید در
مباحثات خودشان بدانند که: ردّ و ایراد و بحث، همه
به جای خود صحیح است و باید انجام شود؛ و لیکن
باید احترام بزرگان را حتماً نگه داشت. انسان باید از
شهید اوّل، علامه، شیخ طوسی و... با کمال احترام
نام ببرد. ولی در اینجا اشتباهی هست، این اشتباه که
چیزی نیست.

رعایت ادب و احترام به بزرگان دین، عِلّت

وصول بسیاری از بزرگان به مقامات عالیه

مرحوم ملاّ آقای دربندی تقریباً در صد سال پیش
از مراجع معروف نجف بود، و از شاگردان معروف
شیخ بلکه مقدّم بر شیخ و هم‌طراز شیخ بود. و
کتاب‌هایی از جمله: أسرار الحسینیّة^۱ هم نوشته

آمدند متنبّه نمود و به ایشان تذکّر داد که هان ای گروه غافلان و جاهلان،
به خود آیید و بنگرید که به دور چه جرثومه‌ای جمع شده‌اید و برای او و
حکومت او دنیا و آخرت خود را تباه می‌سازید!
بنابراین باید در هر مقام، مطابق با مقتضیات همان مقام رعایت تعابیر و
کلمات و اصطلاحات را نمود، تا سخن بهتر و رساتر در جان و نفس
مخاطب تأثیر گذارد. (معلّق)

^۱ این کتاب اکسیر العبادات فی أسرار الشّهادات المقتل الملمّ بمأساة الحسین
نام دارد که در السنه علما و عوام به اسرار الحسینیه یا اسرار الشّهاده معروف
می‌باشد. (محقّق)

است. خیلی مرد عجیبی بود! می‌گویند: از احوالاتش این بوده که تنها قرآن را نمی‌بوسیده، بلکه تمام کتاب‌های اخبار را می‌بوسیده است؛ مثلاً هر وقت تهذیب شیخ طوسی دستش می‌آمده، می‌بوسیده و روی سرش می‌گذاشته است؛ یا مثلاً کتاب مبسوط دستش می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته است. می‌گفت:

چه فرق می‌کند! این فرمایشات امام است و فرمایش امام هم مثل فرمایشات خدا و مثل قرآن است.

و می‌گویند: بسیاری از بزرگانی که به مقامات رسیدند، به واسطه حفظ همین حدود و محفوظ داشتن درجات احترام بوده است. مثلاً وقتی انسان می‌خواهد کتاب‌هایش را بچیند، باید به ترتیب بچیند؛ مثلاً قرآن را نباید زیر بگذارد، قرآن باید رو باشد؛ کتاب‌های حدیث را نباید زیر بگذارد و کتاب‌هایی مثل ادبیات را روی آن بگذارد؛ و چه و چه. اینها باید محترم‌تر باشد، اینها رعایتش لازم است! و لو اینکه رعایت کتاب و احترام کتاب به احترام جلد و کاغذ نیست، بلکه به خواندن و عمل

کردن است، و لیکن آن خواندن و عمل کردن در اثر احترام به همین جلد و به همین کاغذ برای انسان پیدا می‌شود؛ اگر انسان این کار را کرد، آن را هم به دست می‌آورد، و الا آن هم به دست نمی‌آید.

احترام مرحوم قاضی نسبت به عمامه

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - هر وقت می‌خواستند عمامه را از سرشان بردارند و کنار بگذارند، می‌بوسیدند. و وقتی هم می‌خواستند عمامه را سرشان بگذارد، می‌بوسیدند و می‌گفتند:

«این تاج، تاج پیغمبر است؛^۱ اینها مال ما نیست.»

احترام مرحوم قاضی به فرزندان خود به جهت

انتساب آنها به رسول الله

ایشان وقتی می‌خواستند بچه‌هایشان را صدا کنند، می‌گفتند: آقای آسید جعفر! آقای آسید علی! آقای آسید محمد صادق! - اینها بچه‌های خود مرحوم قاضی هستند - آقای آسید حسن! آقای
[به ایشان] می‌گفتند: آقا، اینها بچه‌های خودتان هستند!

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱.

می گفتند:

« بچه‌های خود من باشند، اولاد پیغمبرند! من

اولاد پیغمبر را بایستی که محترمانه صدا کنم!

حالا بچه‌های خودم باشند، باشند!»

و اینها مطالبی نیست که بخواهند خودشان را

تصنعاً وادار به آن کنند! اصلاً در مقامی از مکرمت و

بزرگی هستند که افراد دارای ربط را محترم و بزرگ

می‌شمارند.

آقای حدّاد می‌گفتند:

یک مرتبه مرحوم آقای قاضی به کربلا مشرف

شدند و تشریف آوردند به منزل ما، و یک

دستمال ابریشمی از جیبشان درآوردند، و

دستمال را بوسیدند و گفتند: «سید هاشم،

می‌دانی این دستمال را چه کسی به من داده؟»

گفتم: چه کسی داده؟ گفتند: «سید مرتضی

کشمیری به من داده!»

سید مرتضای کشمیری بیست، سی سال پیش از

آن زمان فوت کرده بود. پیرمردی صاحب

مکاشفه و مرد خیلی خوب و نازنینی بود؛ و اتفاقاً

از عرفان و اینها هم هیچ خبر نداشت، فقط یک

آدم پاکِ مقدّس ساده و اهل مکاشفه بود. ولی

مرحوم قاضی می‌گفتند: «چون من خدمت آن

بزرگ بودم و ایشان این دستمال را به من داده

است، لذا من این را محترم نگه داشته و همیشه
در جیبم نگه می دارم و می بوسم و به آن تبرک
می جویم.»^۱

احترام مرحوم قاضی به حرم سیدالشهداء

علیه السلام و زوار آن حضرت

مرحوم آقای حدّاد - رحمة الله علیه - می گفتند:

آقای قاضی - رضوان الله علیه - هر وقت کربلا
می آمدند، شبها می رفتند در صحن
می خوابیدند! آنجا غالباً هوا گرم است و می شود
در صحن خوابید. مرحوم قاضی می گفتند: «من
در وجب به وجب صحن کربلا خوابیده‌ام! یک
وجبش پیدا نمی شود که من نخوابیده باشم!»
(یعنی در مدّتی همین طور تمام صحن را دور زده
بودند، که ایشان گفته‌اند: من در همه این صحن
خوابیده‌ام!)

این تواضع، تواضع به چیست؟ آن هم در صحن!
می گویند که: آقا تو آیه الله و مرجع تقلید هستی، برو
در مسافرخانه، آمده‌ای در صحن می خوابی؟! پیش
زن‌ها و مردهای عرب و پیش بچه‌ها و ...!

اما آن کسی که با آن نظر به سیدالشهداء

^۱ جهت اطلاع بیشتر بر احوالات مرحوم سید مرتضی کشمیری رجوع شود
به مهر تابان، ص ۳۲۳؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۵ - ۵۰.

علیه السّلام نگاه می‌کند، و آن خضوع و خشوع را دارد، طبعاً نسبت به زوَّار حضرت هم همان ادب را دارد، نسبت به خاک کربلا و سنگ و در و... هم همین ادب را دارد. این‌طور می‌شود مرحوم قاضی! و الاّ همه کس که مرحوم قاضی نمی‌شوند! چرا یک قرنی می‌آید و می‌رود ولی کسی مثل مرحوم قاضی نمی‌شود؟ برای اینکه اینها این جهات و نکات را تا این اندازه رعایت می‌کنند و خدا هم به آنها عنایت می‌کند:

(ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ)!

۱' سوره جمعه (۶۲) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۷۳:

«این فضل و رحمت خداست که به هر که بخواهد می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیمی است.»